

# زندگینامه خودنوشت حاج زین العابدین شیروانی به همراه یک مراسله و کرسی نامه سلسله نعمت اللهیه

حسین نصیرباغبان

## چکیده

یکی از ترجمه‌نویسان در دوره قاجاریه که کتب او مرجع شناسایی بسیاری مؤلفین و بزرگان ایران شده است حاج زین‌العابدین شیروانی است. وی به بسیاری از شهرهای جهان اسلام سفر کرده است و با تعداد زیادی از اصحاب ملل و نحل دیدار داشته است. کتابشناسی آثار شیروانی و بازشناسی چند اثر از وی در مقدمه مقاله آمده است. این مجموعه خطی از کتابخانه ملی شامل زندگینامه خودنوشت زین‌العابدین شیروانی حاوی مطالبی ناب و منحصر به فرد است که تاکنون چاپ نشده است. نامه‌ای از وی به مولوی کرمان نشاندهنده برخوردهای صورت گرفته میان او و یکی از رجال متصوفه زمان خود می‌باشد که بسیار مهم می‌نماید. همچنین کرسی نامه نعمت‌اللهیه از یکی از شیوخ این سلسله به نام ثابتعلی قهفرخی مستندی است که علاوه بر ذکر اقطاب این سلسله، حاوی مدح زین‌العابدین شیروانی نیز می‌باشد.

واژه‌های کلیدی: زین العابدین شیروانی، زندگینامه خودنوشت، مولوی کرمان، کرسی‌نامه نعمت‌اللهیه، ثابتعلی قهفرخی.

#### مقدمه

حاج زین العابدین شیروانی، فرزند اسکندر، ملقب به مستعلی شاه، از اقطاب سلسله نعمت‌اللهیه بوده است. او در شعبان ۱۱۹۴ق دیده به جهان گشود و در سال ۱۲۵۳ق در آخرین سفرش به مکه معظمه در حوالی جدّه وفات یافت و در قبرستان آن دیار به خاک سپرده شد (نوربخش ۱۳۸۳: ۸۶). حاجی زین العابدین به مناطق بسیاری از شرق و غرب جهان اسلام سفر و با گروهها و فرقه‌های متعددی دیدار کرد و با افکارشان آشنا شد. تألیفات وی شامل کتب ذیل می‌شود:

۱. *بستان‌السیاحه*، ۲. *ریاض‌السیاحه*، ۳. *حدیقه‌السیاحه*، ۴. *کشف‌المعارف*، ۵. *تعبیر خواب* (چاپ شده: انتشارات آشنا، اصفهان ۱۳۸۲)، ۶. *دبستان‌المذاهب* (خطی، کتابخانه مجلس، شماره ۲۸۴؛ نک: حائری ۱۳۵۷: ۷۵)، ۷. رساله‌ای در احوال مولانا (خطی، کتابخانه ملی تهران، شماره ۳۷۹۲)، ۸. رساله‌ای در بیان زندگی خود، که متن مصحح آن در ادامه آمده است.

از میان آثارش کتاب *بستان‌السیاحه* شهرت بیشتر دارد. در اینجا رساله‌ای از وی تحت عنوان «رساله مختصری از احوال ابن اسکندر زین العابدین شیروانی» معرفی و متن مصحح آن ارائه می‌شود. او این رساله را در ۱۲۳۵ق پس از ۲۵ سال سیاحت در ممالک اسلامی و غیراسلامی، در شهر شیراز نگاشته است. این رساله جزء مجموعه‌ای خطی، محفوظ در کتابخانه ملی ایران (به شماره ۴۸۵۱/۳) است و براساس اطلاعات موجود، نسخه‌ای منحصر به فرد است و تاکنون نیز چاپ نشده است. در این تصحیح کوشیده‌ام دقیقاً عین نسخه را بازنویسی کنم و اگر جایی نیاز به اضافه کردن مطلبی بوده، در گوشه آورده و توضیحات لازم را هم در پاورقی اضافه کرده‌ام. در برخی موارد نام اماکنی در رساله ذکر گردیده‌اند که اکنون به شکل دیگری خوانده و نوشته می‌شوند؛ مانند

«ملتان» که امروزه آن را مولتان می‌نگارند و «آذربایجان» که امروزه آذربایجان می‌نویسند و می‌خوانند، این نامها همانند متن نسخه ذکر شده‌اند. به منظور جلوگیری از تطویل این جستار، از توضیح فرقه‌ها و گروههای مختلفی که مؤلف برشمرده و با آنان دیدار داشته است خودداری کرده‌ام.

به دنبال این رساله‌نامه‌ای (به تاریخ ۱۲۷۲ق) از نویسنده خطاب به مولوی کرمان که مستنسخ مجموعه — یعنی شخصی به نام وارس‌علی — در سال ۱۲۷۲ق تحریر نموده است نیز تصحیح شده است. این نامه ذیل عنوان «صورت مراسلات قطب‌العارفین حاج زین‌العابدین الشهیر به مستعلی شاه» به شماره ۵-۷۱۸۰ در کتابخانه ملی موجود است. نکته قابل بیان در خصوص این نامه این است که بر خلاف نام این اثر (مراسلات) که در کتابخانه ملی ثبت گردیده است، این مجموعه فقط شامل یک نامه (آن هم خطاب به مولوی کرمان) است و نه چند نامه. از طرف دیگر، در این مجموعه و به دنبال این نامه اشعاری چند درج شده که متعلق به میرزا علی قهفرخی ملقب به ثابت‌علی است. این اشعار کرسی‌نامه‌ای از سلسله نعمت‌اللهیه محسوب می‌شود که قسمتی از آن در کتاب *طرائق الحقائق* نیز آمده است (شیرازی، *طرائق*، ج ۳، ص ۱۶۰). گرچه مؤلف *بستان‌السیاحه* در این کتاب شمار ابیات این کرسی‌نامه را ۸۷ بیت ذکر کرده است، لیکن تعداد درست ۹۴ بیت است. در تصحیح نامه حاجی شیروانی و ابیاتی که به دنبال آن از ثابت‌علی قهفرخی آمده است، نیز از روش ویرایش زندگینامه استفاده نموده‌ام؛ به عبارت دیگر متن مصحح را بدون کم و کاست آورده‌ام.

در بیان شرح حال ثابت‌علی قهفرخی و کرسی‌نامه وی — که در اینجا تصحیح نموده‌ایم — مؤلف *طرائق الحقایق* به نقل از کتاب *بستان‌السیاحه* حاجی شیروانی چنین می‌گوید:

عارف معارف دین و عارج معارج یقین، صاحب فضایل انسانی و کمالات نفسانی  
الواق بلطف الخفی و الجلی درویش ثابت‌علی از قریه قهفرخ ظهور نموده، قبل از  
این ذکر خیر آن فرزند مکرم در موقع خود شده است و در حرف صاد به مناسبت

سلاسل صوفیه و سلسله علیّه نعمت‌اللهیه باین عبارت مسطور است:  
 اکنون بدان‌که فرزند سعادت‌مند مکرم فضایل و کمالات توأم الواثق بلطف الخفی  
 و الجلی میرزاعلی ملقب به ثابتعلی قهفرخی اسامی مشایخ سلسله علیّه را بر  
 این نهج نظم نموده است. هشتاد و هفت بیت به نحو مثنوی صیقل‌الارواح مولانا  
 جلال‌الدین یعنی هر مصراع بر دو فاعلات و یک فاعل تقطیع است:  
 بنده درگاه سلطان ولی      چاکر اهل صفا ثابت‌علی  
 چون رخ از هر دو جهان بر تافتم      این لقب از پیرکامل یافتم  
 الی آخره (همان، ج ۳، ص ۲۹۶).

این جستار به سه بخش تقسیم شده است: بخش اول، متن زندگینامه زین‌العابدین  
 شیروانی، بخش دوم نامه وی به مولوی کرمان، و بخش سوم کرسی‌نامه سلسله  
 نعمت‌اللهی که ثابتعلی قهفرخی به نظم آورده است. تصویر صفحه‌ای از هر متن  
 نیز در پایان جستار آمده است.

### زندگینامه خودنوشت حاج زین‌العابدین شیروانی ملقب به مستعلی‌شاه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين. والصلاة والسلام على خير خلقه محمد و  
 آله الطاهرين. در ذکر مختصری از احوال فقیر حقیر الجانی ابن اسکندر زین‌العابدین  
 الشیروانی النعمة‌اللهی. بر ارباب شعور مستور نماند که حقیر در شهر شعبان سنه  
 هزار و صد و نود و چهار (۱۱۹۴) [قمری] در دیار شیروان از بیدای عدم به  
 فضای وجود قدم نهادم و از عالم رحمت و سرور به دار محنت و غرور افتادم و  
 چون به امر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمودم، بر وفق تقدیر، بل  
 به امر حضرت قدیر، والد این حقیر با متعلقان به صوب عراقین سفر فرمود و در  
 عتبه جناب اباعبدالله الحسین — علیه‌السلام — رحل مجاورت انداخت و به  
 تحصیل علوم و به نیت مواهب اخرویّه و ذخیره ابدیه پرداخت، فقیر مدت دوازده

سال در خدمت والد و سایر علماء به استحصال علوم رسمیّه و فنون ادبیه مشغول گردیدم و به مقدار استعداد فطری، خوشه‌ای از خرمن افاضل ارباب فضل و کمال چیده؛ چون از تحصیل بجز تعطیل اوقات حاصل نگشت و عمر گرانبایه بیهوده و عبث درگذشت و از عالم مبدأ و معاد هیچ گونه معلوم نگردیدم و سنین عمر به هفده رسید، لهذا در بحر حیرت افتاده، قدم در وادی جستجو نهادم.

در همان دیار به خدمت العارف بالله السید معصومعلی شاه هندی و واقف اسرار سبحانی — نورعلی شاه اصفهانی — و سایر مشایخ — قدّس الله اسرارهم — رسیدم، ارادت جناب نورعلی شاه — طیب الله ثراه — برگزیدم، بنا بر انقلاب احوال، بل امر حضرت لایزال، به دارالسلام بغداد شتافتم و ملازمت آن جناب را کَرهٔ بعد اُخری دریافتم، آنگاه عازم عراق<sup>۲</sup> گشتم و به غالب بلاد آن دیار گذشته و به خدمت مشایخ عظام و علمای عالی مقام آن ولایت مستعد گردیدم. بعد از گردش آن مملکت به گیلان در آمدم. از قَلت یاران و کثرت باران شر آمده، بر آمدم و چندی در بلاد شیروان و موغان<sup>۳</sup> و طالش و آذربایجان<sup>۴</sup> سیاحت کرده، مراسم مجالست و معاشرت با هر فرقهٔ آن ولایت به جا آوردم. چون مقدّر بود که فقیر سفر دور نماید و طریق بلاد بعیده بنماید، لاجرم به کشور طبرستان و خراسان پا نهادم، به مُلک قهستان و زابلستان افتادم و با بسیاری از اکابر و اصاغر صحبت و اختلاط کرده و بساط مؤانسیّت و مباسطت<sup>۵</sup> مشایخ ایشان گستردم.

بعد از سیر آن کشور به دیار کابل شتافته، ملازمت مقرب درگاه، جناب حسنعلی شاه — قدّس سرّه — دریافتم. مدت مدید در خدمت آن حضرت بوده، طریق بندگی می‌پیمودم، فی شهر سنه هزار و دویست و شانزده (۱۲۱۶) [قمری] در بلدهٔ پیشاور داعی حق را اجابت کرده، بدین سبب طلاطم غموم و تراکم هموم بر فقیر هجوم آورده، به اقلیم هندوستان عزیمت نمودم. به مُلک پنجاب و اود و بنگاله و گجرات و دکن درآمده، بسیاری از آن مملکت و جزایر هند و ماچین و بنادر آن، سیاحت کرده، ابواب موافقت و مرافقت بر روی هر گروه و سرگروه گشودم و با گروه جوکیان و سنّاسیان و بیراکنان<sup>۶</sup> صحبت نمودم

و با نانک شاهیان و بت پرستان و زردشتیان مجالست کردم. و با گروه جلالیان و مباحیان و مداریان و قادریان طریق مخالطت به جا آوردم. و با فرقه دهریان و حلولیان طریق اتحاد بسپردم، و با جمله رایان و راجکان و برهمنان و رکھپسران ایامی چند به سر بردم؛ از طلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجه‌ها زحمت بسیار کشیده، عاقبت الأمر به سِند آمده، از راه ملتان به خطّه کشمیر رسیده، مدتی با قوم قلندران و پنج پیران و سیاهپوشان پیوستم و چندی با طایفه بینوایان و خاکساران نشستیم، بعد از آن به دیار هزاره و طخارستان و توران و ترکستان و جبال بدخشان افتاده و به صحبت نقشبندیان و چشتیان و سفیدجامگان و اسماعیلیان و خرمیان و ختاییان و مانویان دل دادم، بالاخره از راه خراسان و عراق [عجم] به خاک فارس آمدم، بنا بر خوبی آب و هوا شهر چند در آن دیار ساکن شدم. معارف و و مشاهیر آن دیار را دیده، به صحبت جمعی از صغیر و کبیر رسیده و از طریق ذهبیان و نوربخشیان مطلع گردیده، آنگاه هوای یثرب و حجاز کرده، طایر حرکت به پرواز آوردم.

از راه داراب و هرمز به عمان و حضرموت آمده، و یمن و بر حبش را گردیده، و صحبت اباضیان و زیدیان و کیسانیان را شنیده، رایت سیاحت به صوب حجاز افراختم، بعد از مناسک حج و عمره با طایفه وهّابیان و صاحبان مذاهب اربعه طرح صحبت انداختم و در یثرب زیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع — علیه السلام — دریافته، به اقلیم صعید<sup>۷</sup> و مصر رفتم و از روش قبطیان و ملحدان عبرت گرفتم، و به ملک شامات و ارض اقدس رسیده، به زیارت انبیاء مرسلین و اولیاء دین مشرف گردیده، به طور رفتن، مناجات کردم، و هر جا بزرگی بود طریق مجالست به جا آوردم. و با امویان و شیطان پرستان و جبریان و قدریان همدم شدم و با سامریان و یهودان و رهبانان همقدم آمده، بعد از گردش آن ولایات به ارمنیه کبری<sup>۸</sup> و روم و قرمان و قسطنطنیه و آیدین<sup>۹</sup> و مغرب زمین گذشته، با ملوک و اهل سلوک همنشین گشته، و با فرقه بکتاشیان و رفاعیان و عشاقیان و همزویان معاشرت نمودم، و با زمرة نصیریان و صافیان و مولویان و

خلوتیان و فراموشیان ابواب مخالطت گشودم. و با گروه فرنگیان و گرجیان طریق مؤانست پیمودم؛ بعد از سیاحت آن ممالک از دیار دیاربکر و ارمن و آذربایجان به عراق آمده و به شرف خدمت حسینعلی شاه اصفهانی و مجذوبعلی شاه و کوثرعلی شاه همدانی رسیده و آنگاه قسمت ازلی عنان حرکت را به سمت فارس کشیده، در شیراز ساکن شدم. بعد از چندی طایر عزیمت به صوب کرمان پای‌افشان گردیده، در آن دیار به صحبت صوفیان باصفا و عارفان باوفا رسیدم، و به زیارت قطب‌الاولیاء شاه نعمت‌الله مشرف شده، مراجعت کرده به شیراز آمدم. اکنون که سنه هزار و دویست و سی و پنج (۱۲۳۵) [قمری] است در آن ولایت سکونت دارم و از قیل و قال عالم و عالمیان برکنارم. غرض آنکه مدت بیست و پنج سال در اقالیم سبعة گردیده و زحمات گوناگون و مشقات از حد افزون کشیدم، با اولیاء هر مذهب و فقراء هر ملت و علماء هر فرقه و عقلاء هر زمره و عظماء هر مملکت و فهماء هر ولایت مؤانست و صحبت نمودم. در هر طریقی صاحب تحقیقی، و هر دینی صاحب یقینی، و هر مکانی اهل عرفانی، و هر خانقاهی دل‌آگاهی، و هر اقلیمی حکیمی، و هر دیاری شهریاری بود طریق مجالست و مخالطت پیمودم؛ هر کسی را به چیزی مفتون و هر شخصی را به خیالی مرهون مشاهده نمودم؛ عالم به علم خود در بند و حکیم به حکمت خود خرسند، عاقل به گفتار خود مغرور و جاهل به کردار خود مسرور، عابد به عبادت خود پایست و زاهد از زهد خود سرمست، سلطان به سلطنت خود در ناز و گدا به مسکنت خود دمساز، هر یکی به هوایی دل داده و در پی تمنّایی افتاده، جهان را دیدم سرابی بی‌بود و نمودی بی‌وجود، نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری، در هر مشهدش زهری مضمّر و در هر لطفش قهری مستتر، لاجرم از این گیر و دار رسته، و رشته تعلقات گسسته به مضمون صدق مشحون «مثل اهل بی‌تی کمثل سفینه نوح من ركب فیها نجی و من تخلف عنها فقد غرق»<sup>۱</sup> در سفینه تولای اهل بیت (ع) نشسته، شریعت نبوی و طریقت رضوی و مذهب جعفری دارم و محبت سلسله علویة رضویة نعمت‌اللّهی را بر جان و دل می‌نگارم.

[بیت]

خلاص حافظ از آن زلف تابدار مباد که بستگان کمند تو رستگارانند  
سلطان الاولیاء و برهان الاتقیاء و ملاذالعالم و ملجأ طوایف الامم، قطب الآفاق و  
خلیفته بالاستحقاق مجذوبعلی شاه را مریدم. و بندگی آن حضرت و ملازمت آن  
درگاه را به خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم.

چون سخن به ذکر سلسله علیّه نعمت اللّهی رسید و زمام مقصد به مرکز دایره  
وجود شخص کامل و هادی زمانه کشید، لهذا بیان نمودن سلسله عالیّه مناسب  
آمد. بدان که فقیر حقیر مستعلی شیروانی مرید مجذوبعلی شاه همدانی و آن  
حضرت مرید حسینعلی شاه اصفهانی و آن حضرت مرید نورعلی شاه اصفهانی و  
آن حضرت مرید مجدد سلسله علیّه نعمت اللّهی معصومعلی شاه هندی و آن  
حضرت مرید شاه علیرضا دکنی و آن حضرت مرید مولانا شمس الدین و آن  
حضرت مرید مولانا محمود و آن حضرت مرید شاه نعمت الله ماهانی و آن  
حضرت مرید شیخ عبدالله یافعی و آن حضرت مرید شیخ صالح بربری و آن  
حضرت مرید شیخ کمال الدین کوفی و آن حضرت مرید شیخ سعید و آن حضرت  
مرید شیخ ابومدین مغربی و آن حضرت مرید شیخ ابومسعود آندلسی و آن  
حضرت مرید شیخ ابوالبرکات و آن حضرت مرید شیخ ابوالفضل بغدادی و آن  
حضرت مرید شیخ احمد غزالی الطّوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوبکر نسّاج  
الطّوسی و آن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم الکورگانی و آن حضرت مرید شیخ  
ابوعمران مغربی و آن حضرت مرید شیخ ابوعلی کاتب و آن حضرت مرید شیخ  
ابوعلی رودباری و آن حضرت مرید شیخ جنید بغدادی و آن حضرت مرید شیخ  
سری سقطی و آن حضرت مرید شیخ معروف کرخی و آن حضرت مرید حضرت  
امام همام ثامن علی بن موسی الرضا — علیه التّحیّة والتّناء — است.

بار الها حقّ شاه دین رضا که ببخش از ما گناه ما مضی  
حقّ آباء عظام آن امام حقّ آباء کرام آن همام  
که ز ما را به کل آزاد کن بود ما از بود خود بنیاد کن



تا تو ما را سمع باشی و بصر      تا تو ما را فکر باشی و نظر  
مائی ما را ز ما بستان تمام      تا تو مانی جاودانه والسلام

نامه حاج زین العابدین شیروانی — رحمة الله — به مولوی کرمان در سنه  
۱۲۷۲ق

هو

صورت مراسله ای است که جناب قطب العارفين حاج زین العابدین الشهير مستعلی شاه هنگامی که... ملا باشی خود حکم به اخراج این بزرگوار فرموده بود و مرقوم فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين. اما بعد: از بنده فقير بر رأی مولوی کرمان معلوم باد در شهر مسموع شد که مولوی عزم نموده حقیر را نفی [بلد] نماید. این خبر در نظر احقر مانند اضغاث و احلام آمد، زیرا که منفی و یا مفتی مملکت یا مخرب شریعت — نعوذ بالله من سخط الله — به خواطر رسید که مولوی را اگر عقل معاد نیست عقل معاش خواهد بود. برای امر شنيع و ظلم فاحش ارتکاب نخواهد نمود و خویشتن را بدنام لام نکند و مزخرفات ارباب حسد بی چند ماجد می شد<sup>۱۱</sup> نشنود. و در این اوان در قریه ماهان بودم که داروغه، والی کرمان رسید و مضمون «لاتدخلوا [بیوتاً] غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلّموا»<sup>۱۲</sup> به جا آورده، فرمان نفی حقیر را زبانی رسانید و فقیر نیز آیه کریمه «الذین اذا اصابهم مصیبه قالوا انا لله و انا الیه راجعون»<sup>۱۳</sup> «إنما یخشی الله من عباده العلماء»<sup>۱۴</sup> از خشیت الهی به وادی حق شتافتید و به مصداق «ان الله یأمر بالعدل و الأحسان»<sup>۱۵</sup> امر حق به جا آوردید؛ و موافق «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»<sup>۱۶</sup> شرط اسلام به انجام رسید و بر وفق «بعثت لاتمم مکارم [الأخلاق]»<sup>۱۷</sup> اسم اخلاق بر شما ختم گردید؛ باید سکنه اقالیم سبعة از شما اسلام یاد گیرند و رسوم اخلاق را از شما بپذیرند. بحکم «اکرم الضیف»<sup>۱۸</sup> عمل نمودید. خانه آباد و رسول اکرم (ص) از شما شاد

نمی‌دانم! و در این باب حیرانم که اگر خلق روزگار از شما استفسار نمایند چه جواب خواهید داد و به چه عذر زبان خواهید گشاد. اگر از حقیر مستفسر شوید، این آیه کریمه خواهم خواند: «يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»<sup>۱۹</sup> والله العظيم و بالله الكريم، يهود خيبر و هُود عنبرسر، مردم بلغار و گروه تاتار این‌گونه ظلم نپسندند و بی جرم و جنایتی و بی تقصیر و خیانتی در این برودت هوا و موسم گل و لای، بنده خدا را نفی نمایند و اخراج بلد فرمایند — لعنت الله على القوم الظالمين. طرفه‌حالی و شگفت‌احوالی است که در این شهر مسلمانی نیست که سؤال کند که گناه این کس چیست؟! «ازل الاسلام غريب فيعود غريباً مسكين»؛ اباذر — رضی الله تعالی عنه — «فصبر جميل والله المستعان»،<sup>۲۰</sup> «اشكوا بئى و حزنى الى الله»،<sup>۲۱</sup> «الا له الحكم و هو اسرع الحاسبين»،<sup>۲۲</sup> «و سيعلموا الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون». <sup>۲۳</sup> حبذا بر محمدحسين خان که بر امور دنيا دانا بوده و آفرین بر شیخ نعمت‌الله که بر شریعت غراء محمل نموده و خوشا بر آخوند ملا عباس ترک عرب‌نژاد که عواقب امور را نیک پیموده. ایشان دانشمند بودند و ابواب سلوک بر خوب‌ترین وجهی گشودند و لوای نیک ذاتی در روزگار برافراشتند و در جهان فانی نام نیک باقی گذاشتند — جزاهم الله خیرا — ستجد الی لم یزلی که عالم خفی و جلی است. قرب سی‌هزار فرسخ پیموده‌ام و کینه اقدام نموده باشد — نعوذ بالله من غضب الله تعالی.

گفتند بنا بر عقیده تو مولوی از این جور فاحش آگاه نیست، پس والی مملکت را که مخبر ساخته و این امر فاحش بل الأفحش را کدام شقی پرداخته؛ و حال اینکه این گونه امورات به شرع انور منوط، و نفی تو بر رأی مولوی مربوط است. چگونه این معنی بی امر مولوی صورت بندد و چه قسم این بدنامی را والی بر خود پسندد و شرذمة<sup>۲۴</sup> قلیلی گفتند به این فعل قبیح می‌کنم خلّس<sup>۲۵</sup> میرزا رضای بستاس مرتکب گردیده، خدای — تعالی — شاهد حال است نه منش می‌شناسم از وجهی نه مرا می‌شناسد آن کودن؛ نمی‌دانم سبب عداوت آن عدو الله از ما فقیر، از چیست بجز شقاوت ازلی علت دیگر نیست در السنه

نزدیک مورّخین<sup>۲۶</sup> مذکور است. آن بدبخت یک لخت فاضل است در فضول بدخواهی، عالم است در علوم گمراهی بسی حکیم خر نوبر است «عجلاً جسداً له خوار»<sup>۲۷</sup>؛ از آن گوساله گاو طبیعت باید پرسید که این خریّت چرا کردی؟ و آن گوسفند گرگ‌ظنّیت را باید گفت که این سکّیت چرا به جا آوردی؟

آری دشمن درویش کبود غیر کلب برخی گفتند به موجب «الفتنه نائمہ بغی الله من ایقظها»<sup>۲۸</sup> این ملعنت را، پسر ملاعن الله نموده، بر پدرش لعنت که به سبب او چندین هزار نفس به قتل رسید و چندین هزار دختر عذر اعدار اسیر گردید. کسی که عمّامه قوادی<sup>۲۹</sup> زیر نهاده و ردای قلتبانی بر دوش گرفته باشد قابل تخاطب نیست. دریغا! حکیم خر حاکم بی تمیز واعظ قلتبان، مولوی فتنه‌انگیز دیگر، به چه امید در این شهر توان بود. ای دریغا ای دریغا ای دریغا! اگر حاکم را تمیز بودی خلفاء فتنه بر این گونه ظلم و ستم جسارت ننمودی. به فحوای «یوم ندعوا کل اناس یا امامهم»<sup>۳۰</sup> کسی بر خلاف ما انزل الله اقدام نماید، امام او که خواهد بود؟ و الحق به مضمون «الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا»<sup>۳۱</sup> جهد نموده، هدایت یافته و به مصدوقه راجعون خواندم. و امثال قرآن نمودم، گفتید باعث این امر شنیع و فعل قبیح، مولوی شده. گفتیم: هذا شیء عجیب! گفتید محلّ تعجب تو از چیست؟ گفتیم این فعل مرد گمراه است. مولوی بر مسند شرع انور نشسته و ابواب جور و ستم بر روی متقلّبان بسته است. احمد مختار و شیعه حیدر کرّار خلاف ما انزل الله نماید و خود را از زمره «و من لم یحکم ما انزل الله فاولئک هم الظالمون»<sup>۳۲</sup> نسازد و به غیر حق آزار بر مؤمنین نرساند. و خویشان را از فرقه «والذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتاناً و [اثماً] مبیناً»<sup>۳۳</sup> نگرداند. گفتند مولوی تو را از جمله مؤمنین نمی‌شمارد و بر جدول ایمان تو نقطه صفر نمی‌گذارد. و گفتیم قسطاس شرع انور، عقل عدالت‌گستر است؛ حاکم شریعت غرّاء کسی دانا باید تا آنکه از عهده امور کافه ناس بر آید. بنده احقر در مدّت بیست و شش سال اقالیم سبعة گردیدم و زیاده از پانصد کس از صاحبان مذهب دیده‌ام و با اکثر ایشان مصاحبت نموده‌ام و طریق مجالست و معاشرت پیموده‌ام و کتب اربعه

سماوی را خوانده‌ام و از مذهب اربعه آگاهم و از مذهب مه‌آبادیان و مشرب یزدانیان و کیش مزدکیان و روش مانویان و دین صابئیان و آیین ختاییان و رسم هندوان و عادت خرمیان و قانون شیطان‌پرستان و راه یزیدیان و قاعده دروس و مسلک اروس و یاسای چنگیزی و یوسون اویغوری اطلاع دارم. و به غیر از هفتاد و سه ملت امت مرحومه قرب صد مذهب می‌دانم؛ در هیچ دینی و ملتی بی جرم و جنایتی بر سالکان حق — جلّ شأنه — اذیت رسانیدن نه رواست و حال آنکه اسلام فطری بنده مسلم الثبوت است و جرم حقیر ظن محض، و بر عبادالله سوء ظن بردن در هیچ آیین نه سزا است. اگر مولوی به سخن خرده چند خنازیر پسند بر این امر شنیع اقدام...<sup>۳۴</sup>

و کینه هیچ مسلمانی به دل نگرفته‌ام و بدگویی احدی را نکرده‌ام و کسی را به طریق هیچ وجه نیاززده‌ام. از آنجا که صفت انسانی تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله است، تو که مولوی کرمان هستی بر رأی فضیلت آرای عرض می‌کنم و استدعا می‌نمایم، اگر بر فعل قبیح اقدام نموده‌ای و امن خویش بر این عمل نیالوده‌ای لطف فرمای و اعلام نمای، و اگر مرتکب شده‌ای [ای] ندامت پیش آور و از کرده پشیمانی خور تا جناب اقدس الهی و روح حضرت رسالت پناهی (ص) از تو بخشود و بنده کمترین از تو خرسند گردد.

وفا و مهر نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند<sup>۳۵</sup>

منت ایزدی که زبان با تقریر و خامه خوش تحریر و کلمات دلپذیر به قدر استعداد هست و به مقدار خود خرد ناری<sup>۳۶</sup> دارم که آبروی هر هوائی مذمت را به خاک مذمت بریزم و سخنان شایسته گفته، از بطلان روزگار بیرهیزم. باری! قلم برداشتم، جای صلح گذاشتم. «ذوالفقار علی در نیام، زبان سعدی در کام.»<sup>۳۷</sup>

اندکی با تو بگفتم غم دل ترسیدم که آزرده شوی و نه سخنی بسیار است. منتظر جوابم، مراقب خطاب. «و ما علی الرسول آلا البلاغ»؛<sup>۳۸</sup> ما که رفتیم، تو دانی دل غم‌پرور، ما گفتیم — والسّلام علی تابع الهدی. حرره وارس علی فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۷۲ [قمری].

### کرسی نامه سلسله نعمت اللہیہ

ناظم: ثابتعلی قہفرخی

مَنْت ایزدی که جان بخشید و دل داد دل تا جایگاه جان شود آدم از ایجاد گلزارش گلی ظاهر از هر ذره همچون آفتاب ذکر خود را صیقل دلها نمود بی قرین اما به هر زاری قرین عقل اول واله و دیوانه اش احمد مرسل که جان آدم است عالم و آدم طفیل بود او آن زمانش در نبوت حق ستود گر نه با اخلاص او همدم شدی گر نه در کشتی اخلاصش شدی گر نمی گشتی عطای او دلیل پرده گری بر نیفکندی ز کار گر ولایت می نگشتی آشکار آینه ذات خدا دانی که کیست؟ مظهر ذات خدا یعنی علی انبیا طفل دبستان وی اند عرش اعظم پایگاه پست اوست باد تا مهر است زیب آسمان

جان دل بخشید اندر آب و گل داد جان تا منزل جانان شود جبرئیل از باغ صنعش بلبلی در هزاران پرده اما بی حجاب پس در آن دلهای صافی جا نمود بی رفیق اما رفیق مستکین نفس کل شمعی ز خلوتخانه اش جان آن آدم که جان عالم است هر دو عالم خوشه چین بود او که نشان از هستی آدم نبود آدم خاکی کجا آدم شدی نوح کی خرگاه بر جودی زدی ز آتش نمرود چون رستی خلیل کی شدی نور ولایت آشکار کی شدی ذات خدا آئینه دار آنکه اوصاف خدا با وی یکی است رهنمای هر نبی و هر ولی اولیا گلهای بستان وی اند دست موسی آستین دست اوست باد تا سرو است زیب بوستان

بر روان او و آل طاهرین  
گفت پیغمبر که دانش کن طلب  
کن طلب از مهتر [...] ]  
علم را ز افواه مردان یاد گیر  
مرد که بُود آنکه از دنیا گذشت  
جز خدا از هر چه بینی پا کشید  
آنکه از یاد خدا آتش فروخت  
آرزوی خویش بر یک سو نهاد  
این گروه رند ربّانیستند  
بیشه شیران نه جای روبه است  
خود نه جولانگاه خفّاش است این  
چونکه منزلگاه رندان است این  
چون سخن از حلقهٔ مردان رسید  
هر که در راه طریقت ره رود  
پس بکارم نسبت این سلسله  
گر چه از مردان این ره نیستم  
تا بود جان چاکر اهل دلم  
بر در حیوان این ره بنده‌ام  
گر بخواندم سگ این آستان  
ثابتاً بشنو تو کسب هوش گیر  
چشم جان بگشا و جانان را ببین  
بندهٔ درگاه سلطان ولی

صدهزاران رحمت از جان‌آفرین  
خواه در چین خواه در شام و حلب  
علم روزان و شبان با جدّ و جهد  
هر چه غیر از قول مردان یاد گیر  
آنکه از دنیا و مافیها گذشت  
رخت از خشکی سوی دریا کشید  
اولین دم هستی خود را بسوخت  
بر بساط لطف حق پهلو نهاد  
دیگران مردان این ره نیستند  
آتشی نه مأواری کم است  
منظر مهر ضیاءپاش است این  
بهر زاهد طرفه‌زندان است این  
پس قلم باید به هر دفتر کشید  
باید از پیران ره آگه شود  
از دل شیران برآرم ولوله  
پیرو پیران ربّانیستم  
مهر ایشان است در آب و گل  
من سگ این آستان تا زنده‌ام  
پای بگذارم به فرق فرقدان  
این سخن را همچو در گوش گیر  
آشکارا نور ایمان را ببین  
چاکر اهل صفا ثابته‌علی

چون رخ از هر دو جهان برتافتی  
اول از رحمتعلی شه گو سخن  
پیر کامل قطب گردون کمال  
در شریعت پیشوای اهل دین  
رحمتی از شاه دین دارد حیات  
پیر این رحمتعلی شه منجلی است  
دیگر از پیران کامل گو سخن  
ظاهر ار مست است از مستعلی  
نور حق تابنده از رخسار وی  
پیر شه مستعلی شاه ولی  
آنکه مثلش مادر گیتی نژاد  
پیر مجذوب آن امام خافقین  
پیر آن سلطان حسین شاه ولی  
پیر آن نورعلی شاه فرید  
پیر وی آمد علی شاه رضا  
پیر وی آن صاحب تمکین بود  
پیر شاه شمس‌الدین محمود بود  
پیر محمود آن شه فرد ودود  
هم محمد نام هم احمد نژاد  
آن عطیة الله ثانی که بود  
شاه شمس‌الدین ثانی پیر است  
هست پیر شمس‌الدین پاک نژاد

این لقب از پیر کامل یافتی  
کو است در هر بزم شمع انجمن  
مظهر حق مهر دریای وصال  
در طریقت مرجع اهل یقین  
پیر کامل باشد و راه نجات  
آنکه از جام وفا مست علی است  
تا نیفتی در بلا ای ممتحن  
در خفا دستش بود دست ولی  
بر درش جاروبکش کاووس کی  
هست شاه فرد مجذوبعلی  
پیر گردون مثل او نارد به یاد  
مظهر نور علی باشد حسین  
هست فیاض جهان نورعلی  
هست معصومعلی شاه شهید  
مصطفی المجتبی المرتضی  
ماه اوج فخر شمس‌الدین بود  
کآدم آسا خلق را مسجود بود  
شاه شمس‌الدین ثالث آنکه بود  
پیرو سلطان کمال‌الدین داد  
مخزن اسرار سبحانی و رود  
مغز عرفان او برآورده **پیر** دوست  
شه حبیب‌الدین محب الله داد

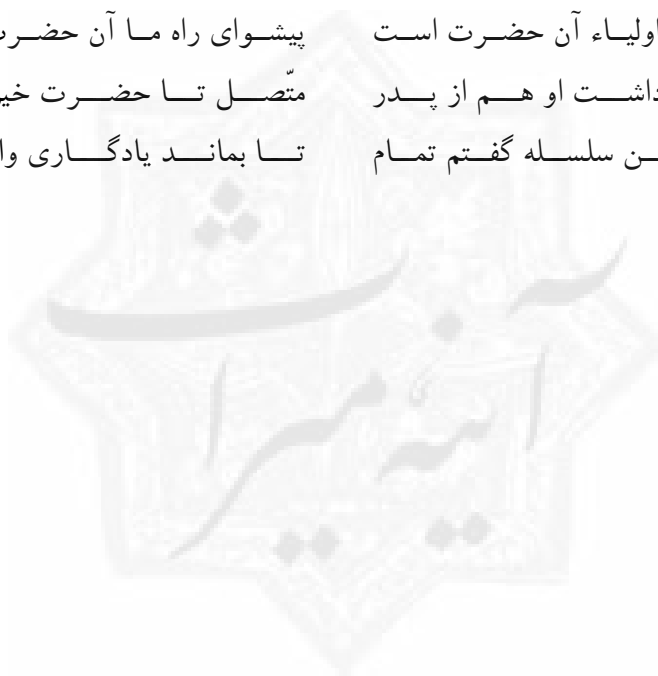
میر شمس‌الدین محمد پیر اوست  
 پیر شمس‌الدین فخر کاملین  
 پیر برهان کز همه ره آگه است  
 بر کمال‌الدین که دانی شه بود  
 پیر وی برهان خلیل الله بود  
 آنکه اندر هو دلی بُد منزلش  
 از جناب نعمت الله ولی  
 جمله‌اند از آل شاه خافقین  
 پیر وی دان به وجه نفاعی  
 پیر عبدالله شاه راستین  
 پیر صالح آنکه خود معروفی است  
 پیر وی باشد شه فرد شهید  
 پیر شیخ بوسعید آن شاه راد  
 شیخ بومدین امام نیک‌نام  
 پیر وی کز وی جهانی مات بود  
 پیر بوالبرکات ابوالفضلی گزین  
 پیر وی شه احمد غزالی است  
 پیر وی بر فرق مردان تاج بود  
 پیر ابوبکر آن شه نورانی است  
 پیر بوالقاسم به صافی‌مشرقی  
 پیر بوعمران امام پاک‌زاد  
 کیست دانی پیر شیخ بوعلی؟

در طریقت رهنما و میر اوست  
 شه خلیل‌الله آن برهان دین  
 شه کمال‌الدین عطیة‌اللهی است  
 شه حبیب‌الدین محب‌الله بود  
 کش در این ره نعمت‌الله بود  
 گر نه جای اوست کی خانم دلش  
 تا به شمس‌الدین ثالث منجلی  
 شهسوار دشت جانبازی حسین  
 شیخ عبدالله شاه یفاعی  
 شیخ صالح بود مرد پاک‌دین  
 آن شه کامل، کمال کوفی است  
 مخزن اسرار یزدان بوسعید  
 هست بومدین ولی آن پاک‌زاد  
 بود ابوالمسعود آن عالی‌مقام  
 آیه برکات ابوالبرکات بود  
 مسکنش بغداد، شاه پاک‌دین  
 آنکه در ملک ولایت والی است  
 شیخ ابوبکر است خود نساج بود  
 کنیتش ابوالقاسم گورکانی است  
 بود ابوعمران امام مغربی  
 بود بوعلی کاتب شه عالی‌نهاد  
 بوعلی رودباری ولی



آنکه بودش طاهر الهام صید  
شیخ او سرّی سقطی شاه راد  
کیست بر معروف دانی رهنما؟  
مظهر ذات خداوند جلی  
درگهش باب مردم عالم است  
رهنمای اولیاء آن حضرت است  
از پدر داشت او هم از پدر  
نسبت این سلسله گفتم تمام

رهنمایش کیست، می‌دانی؟ جنید  
شیخ آن معروف آن صافی نهاد  
در طریقت شه علی موسی الرضا  
نور چشم سرور مردان علی  
منکر این قول در عالم گم است  
پیشوای راه ما آن حضرت است  
متصل تا حضرت خیرالبشر  
تا بماند یادگاری والسّلام



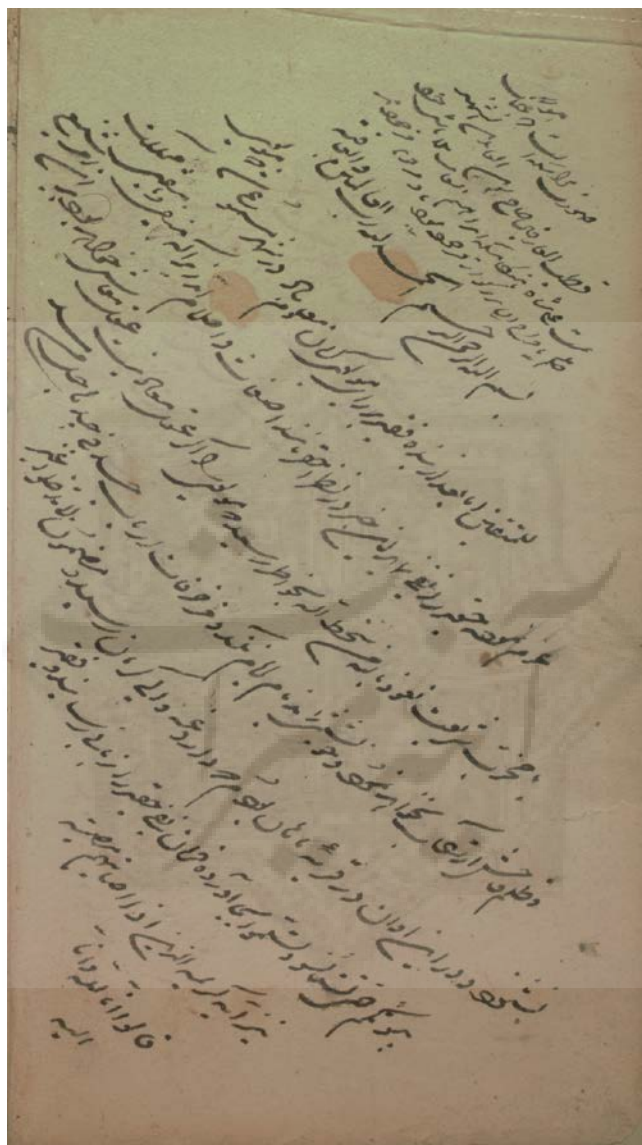
۱۵۱

قال

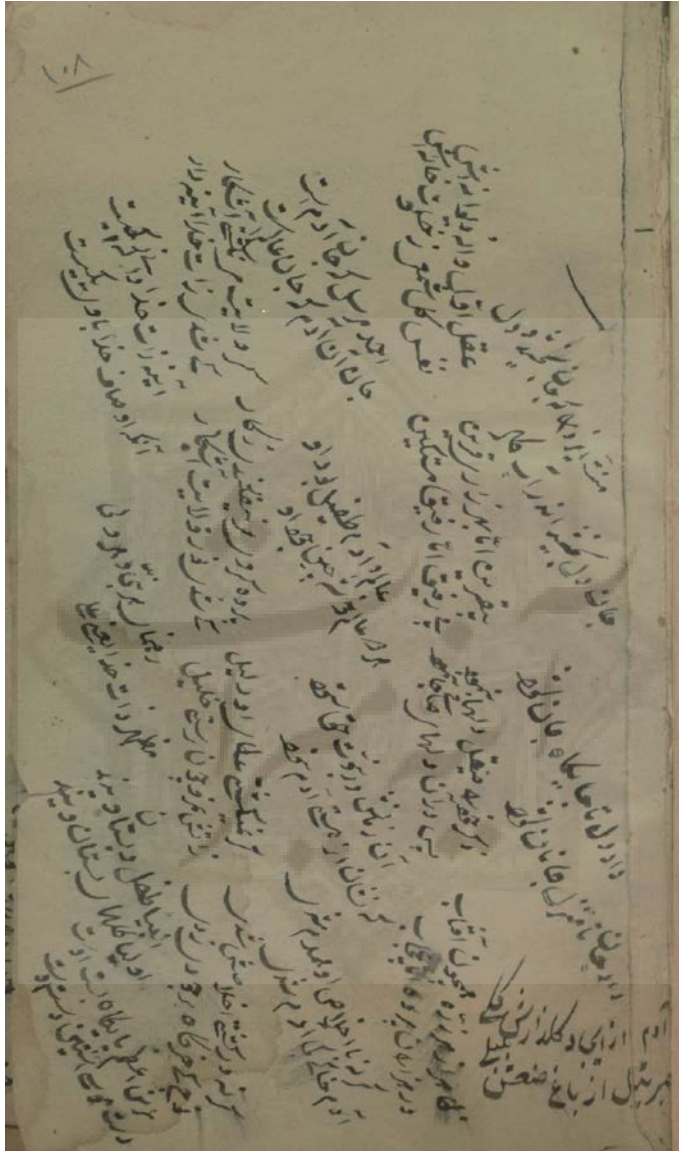
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والواقيين المتقين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله  
 ورضي عنه خيري از احوال فقيرم همگي آن سگند زرين الی برين الشير و  
 النعمة الیهی بر ارباب محروستور نمائند که فقير در نيمه بهر نفعان سنه هزار  
 و صد و نود و چهار روز در يار شيروان از بيداي عدم بفضای وجود قدم  
 داری لم رجعت و سرور بدر محنت و غرور افتادم و چون با مر سببی  
 از مراحل زنده گانی بچرخ حله طغیوندم بر وفق بقدر بل با مر حضرت  
 قدیر و اله ام جعفر با متعلقان بصوب عراقین سفر فرمود و در  
 غنیه جناب ابان عبداله ایمنی اصل می رت اندخت و تحصیل علوم  
 دینیة و علمت اخروية و ذخیره ابدیه برداشت فقیر مدت مجازده  
 سه در خدمت والده و ابراهیم، با تحصیل علوم رسمیه و فنون ادبیه  
 مشغول گردیدم و بمقدار استعداد و فطری خود نشسته از طریق افضح  
 ارباب فضل و کمال جیبیدم چون از تحصیل بجز تعطیل با وی اصل  
 نوشت و عمر کرانمایه بیدم معهم و کثرت در گذشت و از وی لم سبب و چون  
 ممکنه معلوم نمیکردم و سنین عمر مضطربه رسید انداد و کج حیرت افشانه  
 قدم در وادار شنبو نهادم در بهمانند یار بختت العرف بالسه  
 استبد معصومین سده همدرو واقف استر سببی تخریب سده صفیه  
 و سیر من بچ قدس اله ابراهیم رسیدم ارادت جناب نور علی طایفه  
 بر از دیدم بنا بر انقلاب احوال بل ام حضرت لایزال بدار السلام بقواد  
 شتافتم و ملازمت آنجنابها کثرت بعد اخوی در یافتن انظار از هر جوانم

صفحة اول نسخة خطی رساله زندگینامه خودنوشت حاج زین العابدین شیروانی



صفحه اول نامه حاج زین العابدین شیروانی به مولوی کرمان



صفحة اول کرسی نامه سلسله نعمت اللهیه سروده ثابتعلی قهفرخی

### پی‌نوشتها

۱. صوب: طرف، ناحیه
۲. منظور مؤلف عراق عجم است که به شهرهای ناحیه مرکزی ایران شامل اصفهان، کرمانشاه، همدان، اراک، ری، کاشان، قزوین و... اطلاق می‌گردیده است.
۳. مغان.
۴. آذربایجان.
۵. گشاده‌روی.
۶. متن: (سناسیان).
۷. در قدیم مصر به دو بخش علیا و سفلا تقسیم شده بود که به مصر علیا، صعید می‌گفتند. صعید نام ناحیه‌ای است در بخش شمالی زمینهای امتداد رود نیل در مصر. این منطقه از جیزه در شمال تا اسوان در جنوب ادامه دارد.
۸. ارمنیه (ارمنستان): مملکتی است وسیع که در مشرق دریای فرات و جانب شمال دیار بکر و کردستان و آذربایجان و سمت مغرب شروان و سمت جنوب گرجستان واقع است و آن منقسم است بدو قسمت: صغری و کبری. تفلیس و توابع آن را ارمنیه کبری و خللاط و مضافات را ارمنیه صغری نامند.
۹. نام شهری از ترکیه (لیدی) در جنوب شرقی از میر.
۱۰. مجلسی، بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۴۰۸.
۱۱. در متن: ماجد می‌شد.
۱۲. نور: ۲۱.
۱۳. بقره: ۱۵۶.
۱۴. فاطر: ۲۸.
۱۵. نحل: ۹۰.
۱۶. کلینی، الکافی، ج ۲، ص ۲۳۴.
۱۷. مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۲.
۱۸. اشاره به سخنی مشهور است که می‌گوید: اکرم الضیف و لو کان کافرا: مهمان خود را گرامی بدار، گر چه کافر باشد (مجلسی، بحارالانوار، ج ۶۷، ص ۳۷۰).
۱۹. نساء: ۵۴.
۲۰. یوسف: ۱۸.

۲۱. یوسف: ۸۶.
۲۲. انعام: ۶۲.
۲۳. الشعراء: ۲۲۷.
۲۴. شردمه: مقدار کم از چیزی.
۲۵. متن: خلّس.
۲۶. متن: نزدیک مورّخین.
۲۷. اعراف: ۱۴۸.
۲۸. متقی، کنز العمال، ج ۱۱، ص ۱۲۷.
۲۹. قوادی، دلالی محبت.
۳۰. اسراء: ۷۱.
۳۱. عنکبوت: ۶۹.
۳۲. مائده: ۴۵.
۳۳. احزاب: ۵۸.
۳۴. جمله در اینجا ناتمام است، گرچه نسخه افتادگی ندارد.
۳۵. بیتی است از غزل حافظ با این مطلع:  
نه هر که چهره برافروخت دلبری داند      نه هر که آینه سازد سکندری داند
۳۶. متن: خردناری.
۳۷. سعدی، دیباجة گلستان.
۳۸. نور: ۵۴.

### منابع

- حائری عبدالحسین، ۱۳۵۷، فهرست نسخ خطی مجلس شورای اسلامی، ج ۲۱، تهران.
- شیرازی محمد معصوم، طرائق الحقایق، ج ۳، به کوشش و تصحیح محمدجعفر محجوب، سنایی، تهران، ۱۳۸۲.
- کلینی، اصول من الکافی (الکافی)، علی اکبر الغفاری، دار الکتب الاسلامیة، تهران، ۱۳۸۸ق.
- متقی هندی، کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، صححه بکری الحیانی و صفوة السفا، مؤسسة الرسالة، بیروت، ۱۴۰۹ق.

زندگینامه خودنوشت حاج زین‌العابدین شیروانی به همراه یک مراسله و کرسی‌نامه ... / ۳۰۵

– مجلسی، محمدباقر، بحارالانوار، مؤسسه وفا، بیروت، ۱۴۰۳ق.

– معین، محمد، ۱۳۷۱، فرهنگ فارسی، امیرکبیر، تهران.

– نوربخش، جواد، ۱۳۸۳، پیران طریقت، یلدا قلم، تهران.

